



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و چهل و چهارم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۸۱ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۹

ای زنده بی گناهان را قفا

در قفای خود نمی بینی جزا؟

ای کسی که من ذهنی داری و به بی گناهان پس گردنی می زنی یعنی با قرار دادن همانیدگی ها در مرکزت و ارتعاش درد، به مردم آسیب می رسانی، آیا در پس گردن خود جزای این کار را نمی بینی که زندگی بصورت بی مرادی و غم و غصه به تو سیلی خواهد زد؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۰

ای هوا را طبّ خود پنداشته

بر ضعیفان صَفَع را بگماشته

*صَفَع: سیلی

ای کسی که بجای خداوند، خواسته های من ذهنی ات را طبیب خود می دانی و چیزهای ذهنی را به مرکزت راه می دهی و به ناتوانان سیلی می زنی و در آن ها هشیاری جسمی را افزایش می دهی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۱

بر تو خندید آنکه گفتت این دواست

اوست کادَم را به گندم رهنماست



آن کسی که به تو گفت: «این کار یعنی گذاشتن من ذهنی در مرکز، تحریک دیگران به واکنش و آسیب رساندن به آنها، دواي بیماری توست»، در واقع به تو خندیده است. او همان جنس شیطان بوده که حضرت آدم را به خوردن گندم همانیدگی و قضاوت که محصول افکار در من ذهنی است، دعوت کرد.

نکته: اگر ما چیزهایی که ذهن نشان می دهد را به مرکزمان می آوریم و یا مدام مشغول قضاوت هستیم، باید بدانیم که ما نیز مانند حضرت آدم از گندم همانیدگی می خوریم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۲

که خورید این دانه ای دو مُستَین

بهرِ دارو، تا تَکونا خالِدين

شیطان به آدم و حوا گفت ای دو یاری طلب، به عنوان داروی جاودانگی از دانه گندم بخورید.

[خداوند به آدم و حوا توصیه کرد: «مبادا چیزی که ذهن نشان می دهد به مرکزتان بیاورید و از میوه درخت همانیدگی بخورید. شما می توانید فکر کنید اما با اعمال فکرها به جسمتان، به قضاوت و خوب و بد دچار نشوید.» ولی شیطان آنها را وسوسه کرد و به آنها گفت: «چیزی که خدا شما را از آن منع کرده در واقع همان داروی جاودانگی ست. پس آنچه ذهن نشان می دهد را به مرکزتان بیاورید و از محصول افکارتان بخورید تا جاودانه بمانید.»]

نکته ۱: شیطان به ما می گوید: «اگر چیزهای آفل را به مرکزتان بیاورید، جاودانه می شوید، ولی برعکس با این کار هشیاری جسمی بوجود می آید. ما به قضاوت می افتیم و از فضای یکتایی خارج می شویم.

نکته ۲: آدم و حوا قبل از وسوسه شدن توسط شیطان پوششی برای نشان قرار نداده بودند. چرا که خود را از یک هشیاری و از جنس خدا می دانستند و حس جدایی از یکدیگر نداشتند. اما به محض اینکه مورد فریب شیطان قرار گرفتند و جسم



را به مرکز آوردند، هشیاری جسمی در آن‌ها بوجود آمد و با توجه کردن به سطح دچار قضاوت شدند. بنابراین مفهومی بنام بد و خوب را ایجاد کرده و تنشان را پوشاندند.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰

«فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوَاتِحِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَائِكِينَ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ.»

«پس شیطان آن دو را وسوسه کرد، تا شرمگاهشان را که از آن‌ها پوشیده بود در نظرشان آشکار کند. و گفت: پروردگارتان شما را از این درخت منع کرد تا مباد از فرشتگان یا جاویدانان شوید.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۳

اوش لغزاید و او را زد قفا

آن قفا واگشت و گشت این را جزا

شیطان آدم را گمراه کرد و به او پس گردنی زد، اما آن پس گردنی برگشت و جزای شیطان شد.

[چرا که آدم فضاگشا بود، فهمید که جسم را در مرکزش قرار داده و به خودش ستم کرده پس با تکیه بر رحمت خداوند عذر خواست و توبه کرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۴

اوش لغزاید سخت اندر زلق

لیک پشت و دستگیرش بود حق



*زَلَق: لغزیدن

شیطان آدم را سخت دچار لغزش کرد، زیرا باعث شد که چیزهای آفل را به مرکز بیاورد و از میوه قضاوت بخورد و امر الهی را نادیده بگیرد. ولی چون آدم فضاگشایی کرد و اشتباه خود را پذیرفت، حضرت حق، پشتیبان و دستگیر او بود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۵

کوه بود آدم، اگر پُرمار شد

کانِ تریاق است و بی‌اضرار شد

*تریاق: پادزهر

حضرت آدم در مثل مانند کوه بود. هر چند که آن کوه پُر از مارِ همانیدگی شده و او را دچار لغزش کرد، ولی با فضاگشایی لحظه به لحظه، پذیرش اتفاق این لحظه و نرفتن به ذهن، به معدنِ پادزهر فضای گشوده شده تبدیل شد. بنابراین مارها نتوانستند به او ضرری برسانند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۶

تو که تریاقی نداری ذرّهای

از خلاص خود چرایی غرّهای؟

ای انسانِ من‌ذهنی که همیشه مرکزت جسم است و حتی ذرّهای از پادزهر فضای گشوده شده را نداری، چرا به خود فریفته و مغرور شده‌ای و فکر می‌کنی رها خواهی شد؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۷

آن توکل کو خلیلانہ تو را

وآن کرامت چون کلیمت از کجا؟

کو آن توکل ابراهیمی و آن بخشندگی و بزرگواری موسی وار تو؟ [به بیانی تو مانند ابراهیم خلیل به خدا توکل حقیقی نکرده و مانند موسی آن بخشندگی و کرامت را نخواهی داشت تا... ادامه در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۸

تا نبرد تیغت اسماعیل را

تا کنی شہراہ، قعر نیل را

*شہراہ: شاہراہ

تا زمانی که همچون ابراهیم خلیل با شمشیر گلوی اسماعیل را نبری، یعنی با توکل بر خدا من ذهنیات را قربانی نکنی و همچنین مانند موسی دریای سرخ را که نماد فضای ذهن همانیده است، با فضاگشایی به شاہراہ مبدل نسازی؛ [به بیانی تا وقتی که ما به آن درجہ از آگاهی نرسیده‌ایم و نمی‌دانیم که نباید ذهن را کہ آفل است بہ مرکزمان بیاوریم، و همچنین تا فضا را باز نکرده و فضای یکتایی و حضور را تجربہ نکرده‌ایم، نباید ادعای بیہودہ داشتہ و خود را جزو رہاشدگان بہ حساب بیاوریم.]

نکتہ: فضاگشایی بہ این معنی است کہ ما دیگر از من ذهنی ناامید شدہ‌ایم و می‌خواہیم با قربانی کردن آن با زندگی و فضای یکتایی یکی شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۹

گر سعیدی از مناره اوفتید

بادش اندر جامه افتاد و رهید

اگر شخص خوش اقبالی که با بزرگان کار می‌کند و هر لحظه فضاگشاست، از بالای مناره، از فضای حضور و یکی بودن با خداوند، به فضای ذهن سقوط کند، باد در لباس حضورش می‌پیچد و او از نابود شدن در من ذهنی می‌رهد؛ یعنی همچون چتربازان آرام و بی‌خطر به سطح زمین می‌افتد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۰

چون یقینت نیست آن بخت، ای حسن

تو چرا بر باد دادی خویشتن؟

ای انسان معمولی که فضاگشا نیستی، ابیات بزرگانی همچون مولانا را نمی‌خوانی و در نتیجه به داشتن چنین شانس و اقبالی یقین نداری، پس چرا جذب ذهن شده و خود را به باد هوی و هوس من ذهنی می‌سپاری و خویش را نابود می‌کنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۱

زین مناره صد هزاران همچو عاد

درفتادند و سر و سر باد داد

از این فضای حضور و یکی شدن با خداوند، صدها هزار نفر همچون قوم عاد جدا شده و به فضای ذهن سقوط کردند و درون خود و انعکاس آن در بیرون را به باد فنا دادند؛ یعنی هم عقلشان را از دست دادند و هم درونشان فاسد شد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۲

سرنگون افتادگان را زین منار

می نگر تو صد هزار اندر هزار

تو [با مطالعه سرگذشت اقوام گذشته] صد هزاران هزار تن انسانی را که به دلیل همانیده شدن با چیزهای این جهان، بطور کامل از زندگی جدا گشته و در من ذهنی سرنگون شده‌اند، تماشا کن و عبرت بگیر.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۳

تو رسن بازی نمی دانی یقین

شکر پاها گوی و می رو بر زمین

برای مثال: اگر تو در فن بند بازی مهارت نداری و نمی توانی روی طناب راه بروی، شکر نعمت پاهایت را بگو و صحیح و سالم روی زمین راه برو. [به عبارتی اگر نمی توانی فضا را باز کنی تا خداوند به تو کمک کند، بنابراین از همانیده شدن با چیزهایی که ذهن مهم جلوه می دهد، از جمله قدرت، پرهیز کن تا در دام من ذهنی سقوط نکنی. مثلاً زیر بار پیشنهاد یک شغل حساس و مهم که هیچ اطلاعاتی در مورد آن نداری نرو و مسئولیت آن را قبول نکن.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۴

پر مساز از کاغذ و از گه مپر

که در آن سودا بسی رفته ست سر

از کاغذ، از معلومات من ذهنی و هشیاری جسمی، پر و بال مجازی مساز و از بالای کوه مپر؛ چرا که در راه این خیال، سرهای بسیاری به باد فنا رفته است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۸

فعلِ آتش را نمی‌دانی تو، بَرَد

گَرَدِ آتش با چنین دانش مگرد

*بَرَد: دورباش

اگر طرز کار با شعله آتشی را که از شهوت همانیدگی‌ها برمی‌خیزد نمی‌دانی و قدرت اداره کردنش را نداری، پس از آن دور باش و با چنین دانش اندکی به دور این آتش نگرد؛ یعنی چیزی را به‌عنوان همانیدگی به مرکزت نیاور.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۹

علمِ دیگ و آتش ار نبُود تو را

از شَرَر نه دیگ ماند، نه آبا

*آبا: آش

به‌طور مثال: اگر علم و فن آشپزی و آتش زیر دیگ در تو نباشد، بدان که غذا را می‌سوزانی و از شراره آتش نه دیگ می‌ماند نه آش.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸۰

آب حاضر باید و فرهنگ نیز

تا پزد آن دیگ سالم در آریز

*آریز: به جوش آمدن دیگ

برای طبخ غذای این جهانی باید هم آب حاضر باشد، و هم دانش و هنر آشپزی را بلد باشی تا آن دیگ به جوش آید و غذا را خوب و سالم بپزد.

[به عبارت دیگر ما هم باید امکانات و دانش این جهان را داشته باشیم و هم فضا را باز کرده، از خرد زندگی برخوردار شویم تا بتوانیم به عنوان هشیاری ناظر، با شناسایی و مدیریت میل و شهوتی که از همانیدگی‌ها برمی‌خیزد، از هر چیزی در حد تعادل و به اندازه لازم استفاده کنیم.]

نکته: ما باید به عنوان پدر و مادر به بچه‌ها و جوان‌هایمان این دانش را بیاموزیم که هر وقت میل و شهوت یک همانیدگی، از جمله میل جنسی در آن‌ها جوشید، می‌توانند فضا را باز کرده، با استفاده از خرد زندگی آن را مدیریت کنند تا در دام حرص و شهوت آن همانیدگی گرفتار و اسیر نگردند.

با تشکر:

کار گروه خلاصه سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام موسوی

منابع: برنامه ۹۸۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کار گروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۸۱ گنج حضور، بخش ششم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۵

گرچه آن صوفی پُر آتش شد ز خشم

لیک او بر عاقبت انداخت چشم

اگر چه آن صوفی از شدت خشم برافروخته شد و تحت تأثیر ذهن می خواست عمل متقابل انجام دهد، اما به پایان کار نگریست و متوجه شد که افتادن به سبب سازی ذهن او را از فضای گشوده شده خارج می کند و از زنده شدن به خدا باز می دارد، پس فضا را باز کرد.

نکته: ما نیز می توانیم مانند آن مرد صوفی عاقبت بین باشیم، یعنی اگر بدون دلیل از جایی به ما آسیبی رسید، واکنش نشان ندهیم و فضاگشایی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۶

اولِ صف بر کسی مآند به کام

کو نگیرد دانه، بیند بندِ دام

«اولِ صف»، یعنی وقتی که انسان هنوز من ذهنی دارد ولی فضا را باز می کند و می خواهد به زندگی زنده شود، آن کسی کامروا می گردد و آفتاب زندگی از مرکزش طلوع می کند که دانه همانیدگی ها را برنچیند و به مرکز راه ندهد، بلکه متوجه دام ذهن شود و در آن گرفتار نگردد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷

حَبْدًا دو چشمِ پایانِ بینِ راد

که نگه دارند تن را از فساد

*حَبْدًا: خوشا

*راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

خوشا به حال دو چشمِ عاقبتِ بینِ انسانِ خردمندی که با فضاگشایی و پایانِ بینی‌اش، تن خود را از تباهی و ضررِ تنگنای من‌ذهنی حفظ می‌کند و اجازه نمی‌دهد چهار بُعد وجودی‌اش به نابودی کشیده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۸

آن ز پایانِ دیدِ احمد بود کاو

دید دوزخ را همینجا مو به مو

آن از چشمِ عاقبتِ بینِ حضرت رسول بود که در همین دنیا ماهیتِ دوزخ را مو به مو مشاهده کرد و متوجه شد که دوزخ از همانیدگی‌ها تشکیل شده است و آنچه ذهن نشان می‌دهد و می‌خواهد به مرکز انسان راه یابد، در حقیقت یک شاخه‌ای از دوزخ است و دیدن از طریق آن انسان را به درد می‌اندازد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۹

دید عرش و کرسی و جَنّات را

تا درید او پَردهٔ غُفلات را

*پَردهٔ غُفلات: پردهٔ هم‌هویت شدگی‌ها، پردهٔ پندار



همینکه حضرت رسول حجاب و پرده پندار را، پرده فکریایی که بر اساس همانیدگی‌ها پشت سرهم در ذهن او ایجاد می‌شد، از مقابل دیدگانش پاره کرد، او فضای گشوده شده، تخت پادشاهی خداوند و بهشت را دید. [و متوجه شد یک فرمانروایی وجود دارد که این عالم را اداره می‌کند و او به‌عنوان من‌ذهنی هیچ‌کاره است].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰

گر همی خواهی سلامت از ضرر

چشم زاوّل بند و پایان را نگر

اگر می‌خواهی از ضرر و زیان من‌ذهنی و فضای ذهن همانیده در امان باشی و کمتر ضرر ببینی، در اینصورت با فضاگشایی از اول، از همانیده شدن با چیزها، چشم فروبند و به پایان، یعنی حضور نگاه کن و بگو من باید به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شوم.

نکته: ما باید بدانیم که پایان ما رسیدن به یک من‌ذهنی کامل نیست، بلکه زنده شدن به زندگی است، پس باید با فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان از من‌ذهنی بیرون ببریم و از جنس آلت، خداوند، شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۱

تا عدم‌ها ار ببینی جمله هست

هست‌ها را بنگری محسوس، پست

تا در اثر فضاگشایی، عدم‌ها و فضای گشوده شده را هست ببینی، و هستی‌های ظاهری را، من‌ذهنی و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، بطور محسوس پست و حقیر ببینی.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۲

این بین باری که هر کس عقل هست

روز و شب در جستجوی نیست است

به هر حال به این مطلب توجه کن که هر کس که عقلی در سر دارد، روز و شب در جستجوی عدم و «نیست» است. [به بیانی خردمندان بدنبال حقیقت‌اند؛ هر چند حقیقت از چشمان ظاهر بین کسانی که مرکزشان جسم است، نهفته است و آن‌ها این نهفتگی را با نبودن اشتباه می‌گیرند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۳

در گدایی طالب جودی که نیست

بر دکان‌ها طالب سودی که نیست

به عنوان مثال: کسی که گدایی می‌کند، خواهان دریافت بخششی است که هنوز به دستش نرسیده است. همچنین کاسب در دکان می‌نشیند و خواهان سودی است که هنوز حاصل نشده است. [به بیان دیگر ما همیشه در زندگی مادی دنبال چیزهایی هستیم که هنوز بدست نیاورده‌ایم اما در امور معنوی و باطنی از نیستی و عدم می‌گریزیم و فکر می‌کنیم چون ظاهراً آن را با چشم حسی نمی‌بینیم پس وجود ندارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۴

در مزارع طالب دخلی که نیست

در مغارس طالب نخلی که نیست

*مغارس: قلمستان و جای نهال کاری



مثال دیگر: کشاورز در کشتزار خواهان محصولی است که هنوز به دست نیامده است. همینطور نهال کاران در باغها خواهان درختان نخلی هستند که نهال آن را کاشته‌اند و فعلاً تبدیل به درخت نشده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۵

در مدارس طالب علمی که نیست

در صوامع طالب حلمی که نیست

*صوامع: جمع صومعه

مثال دیگر: دانش آموز به مدرسه می رود تا علم بیاموزد ولی آن علم هنوز برایش حاصل نشده است. همینطور زاهدی که در معبد روی خودش کار می کند، خواهان توان فضاگشایی و صبر است. اما فعلاً به آن خصوصیات نرسیده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۶

هست‌ها را سوی پس افکنده‌اند

نیست‌ها را طالب‌اند و بنده‌اند

بنابراین خردمندان آنچه هست را رها کرده‌اند و خواهان و شیفته چیزها و حقایقی هستند که به ظاهر نیست‌اند. [به عنوان مثال: کاسب به چیزهایی که دارد نگاه نمی کند بلکه بدنبال سودی هست که هنوز بدست نیاورده است].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۷

ز آنکه کان و مخزن صنع خدا

نیست غیر نیستی در انجلا

*انجلا: مخفف انجلاء به معنی روشن و آشکار شدن



زیرا معدن و مخزن آفریدگاری خداوند یعنی سرچشمه اصلی الطاف الهی فقط در مرتبه فنا و نیستی به ظهور می‌رسد. بنابراین تا انسان فضا را باز نکند، مرکزش عدم و از همانیدگی‌ها خالی نشود نمی‌تواند با خدا یکی گردد.

نکته ۱: مولانا نشان می‌دهد که ما از عدم و فضاگشایی گریزانیم. همیشه می‌خواهیم مرکز ما یک جسم باشد. از عدم می‌ترسیم ولی مولانا مثال زد که در زندگی عادی هم دنبال «نیست» هستیم. چطور ما در مورد خدا دنبال «نیست» نیستیم؟ و هستی مجازی را هستی واقعی می‌پنداریم؟

نکته ۲: پس ما به جای پرهیز از عدم باید فضا را باز کنیم و مرکز را عدم کنیم و مانند مریض در این قصه نباشیم که از عدم گریزان بود و آیه‌های قرآن را بد فهمید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۸

پیش از این رمزی بگفتستیم از این

این و آن را تو یکی بین، دو مبین

مولانا می‌گوید: «ما پیش از این هم در این باره اشاراتی در دفتر سوم داشته‌ایم. تو باید آن توضیحات و این اشارت را یکی ببینی. آن‌ها تفاوتی با هم ندارند.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۹

گفته شد که هر صناعت‌گر که رُست

در صناعت جایگاه نیست جُست

*صناعت‌گر: صاحب حرفه و پیشه و هنر

*رُست: روید، در اینجا به ظهور آمد



پیشتر گفته شد که هر صنعتگر که در این جهان پدید می‌آید، برای آشکار کردن صنعت و مهارت خود طالب نیستی است.

[برای درک بهتر به ابیات زیر توجه کنیم].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۰

جُست بِنَا موضعی ناساخته

گشته ویران، سقفها انداخته

به‌عنوان مثال: بنا محلی را می‌جوید که ویرانه است. او روی بنای ساخته نشده و سقف‌های فروریخته کار می‌کند. [به عبارتی خداوند هم به انسانی کمک می‌کند که با تمام وجودش اعتراف کند که من ذهنی پُر از درد دارم و این من ذهنی تمام زندگی و چهار بُعدش را ویران کرده‌است].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۱

جُست سَقَا کوزه‌ای کِش آب نیست

وآن دُرُوگر، خانه‌ای کِش باب نیست

*دُرُوگر: دُرودگر، نجّار

مثال دیگر: سَقَا برای اینکه حرفه سَقایی خود را نشان دهد می‌رود کوزه خالی پیدا می‌کند. و نجّار نیز سراغ خانه‌ای می‌رود که در و پنجره نداشته باشد تا بتواند برایش در بسازد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۲

وقتِ صید اندر عدم بُد حمله‌شان

از عدم آنکه گریزان جمله‌شان

مردم به هنگام شکار و کسب نیازهای مادی زندگی به عدم توجه می‌کنند و به دنبال چیزهایی می‌گردند که هنوز وجود ندارد و می‌خواهند آن‌ها را بدست آورند. اما وقتی حقیقت زنده شدن به زندگی به میان می‌آید همگان از آن رُخ برمی‌تابند و آن را امری مُحال می‌پندارند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۳

چون امیدت لاسِت، زو پرهیز چیست؟

با انیسِ طَمَعِ خود استیز چیست؟

حال که به نیستی، عدم و زنده شدن به خدا، امید بسته‌ای چرا از آن دوری می‌کنی و فضا را نمی‌گشایی؟ چرا با امیدی که اینک با تو همراه شده می‌ستیزی؟ چرا خداوند را با فضاگشایی به مرکزت نمی‌آوری؟ مولانا در این بیت می‌گوید: «امید تو «لا» است. در اینجا منظور از «لا» همان «آلا» است.».

نکته: امید ما این است که به خدا زنده شویم. وقتی من ذهنی را انکار می‌کنیم، می‌گوییم: «من از جنس جسم نیستم.» و ذهنمان را به مرکزمان نمی‌آوریم، لای ما تبدیل به آلا می‌شود و به خداوند زنده می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۴

چون انیسِ طَمَعِ تو آن نیستی ست

از فنا و نیست، این پرهیز چیست؟



چون نیستی و عدم با امید تو همدم شده است و در تو انگیزه‌ای بوجود آورده که فضا را بگشایی و به خدا زنده شوی، چرا از فنا و نیست شدن دوری می‌گزینی و مرکزت را عدم نمی‌کنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۵

گر انیس «لا» نه‌ای، ای جان، به سر

در کمین «لا» چرایی منتظر؟

ای جان من اگر تو دوست «لا» و عدم نیستی، چرا در درونت در کمین عدم منتظر مانده‌ای؟ اگر تو به نیستی و عدم علاقه نداری، پس چرا برای بدست آوردن سود و منفعت دنیوی که هنوز حاصل نشده چشم به عدم داری؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۶

زآنکه داری، جمله دل برکنده‌ای

شستِ دل در بحر «لا» افکنده‌ای

و از آن چیزی که داری، دل برکنده‌ای و بدان میلی نداری و قلاب دل را در بحر «لا» و نیستی افکنده‌ای. [یعنی ما در زندگی دنیوی خود همیشه خواهان چیزی هستیم که فعلاً نداریم، و چشم امید به عدم داریم که آرزوها و نیست‌ها را هست کند. اما در مورد زنده شدن به خداوند بهانه می‌تراشیم که چون عدم را نمی‌بینیم پس وجود ندارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۷

پس گریز از چیست زین بحرِ مراد؟

که به شستت صد هزاران صید داد

*شست: قلاب ماهیگیری



پس فرار از این بحر مراد برای چیست؟ فرار از فضاگشایی و عدم کردن مرکز به چه دلیل است؟ چرا از این دریای مراد که صد هزار صید به تو داده است فرار می‌کنی؟

نکته: ما در دنیای مادی چیزهای زیادی بدست آورده‌ایم. همیشه دنبال «نیست» بودیم تا آن را بدست آوریم اما در مورد زنده شدن به خداوند، به بهانه اینکه عدم و دریای حقیقت را نمی‌بینیم از آن گریزانیم، و از فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان فرار می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۸

از چه نامِ برگ را کردی تو مرگ؟

جادویی بین که نمودت مرگِ برگ

مولانا خطاب به انسان می‌گوید: «انسان، از چه روی فکر می‌کنی که اگر مرکزت عدم شود و فضاگشایی کنی، برایت به منزله مرگ است؟ در صورتیکه فضاگشایی مانند برگ، رونق و مایه زندگی است. بجای اینکار به آن جادویی نگاه کن که مرگ در من ذهنی را در نظرت همچون برگ یا همان رونق زندگی نشان می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۹

هر دو چشمت بست سحرِ صنعتش

تا که جان را در چه آمد رغبتش

سحر صنعت خداوند که همان دیدن بر حسب همانیدگی‌ها و سبب‌سازی است دو چشم عدمت را بسته است. برای اینکه تو تمایل داری در چاه ذهن و همانیدگی‌ها بمانی. [به عبارتی تا زمانی که میل داریم در چاه ذهن بمانیم و سبب‌سازی کنیم، چشم عدم ما بسته است.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۸۰

در خیال او ز مکر کردگار

جمله صحرا فوق چه زهر است و مار

دراثر مکر و تدبیر خداوند در خیال من ذهنی، صحرایی که بالای چاه ذهن است و عدم نام دارد پر از زهر گشوده و مار است. یعنی او بر اثر دید جسمی، فضای بالای چاه را که عدم است خطرناک می بیند.

نکته ۱: ما با بینش من ذهنی و بر اثر همانیدگی ها دید غلط داریم. من ذهنی بیرون از چاه ذهن را که فضای عدم است خطرناک می داند برای همین به چاه ذهن پناه برده و میلی به عدم ندارد.

نکته ۲: مکر کردگار یا تدبیر خداوند یعنی اگر چیزها را در مرکزمان بگذاریم و با آنها همانیده شویم، دید آنها را پیدا می کنیم. این دید اشتباه است و این دید غلط سبب می شود که ما به چاه دنیا رغبت کنیم و از عدم و معنویت دور شویم و این در اثر تدبیر و طرح الهی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۸۱

لاجرم چه را پناهی ساخته ست

تا که مرگ او را به چاه انداخته ست

[بر اثر مکر خداوند] به ناچار انسان چاه ذهن و همانیدگی ها را پناهگاه خود ساخته است و فکر می کند اگر همانیدگی ها را رها کند، می میرد. بنابراین در چاه ذهن می ماند و همین مرگ در ذهن او را به چاه شقاوت و تباهی می افکند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۸۲

آنچه گفتم از غلطهات، ای عزیز

هم بر این بشنو دمِ عطار نیز

ای عزیز، این بود آنچه که دربارهٔ اشتباهات و وارونه بینی‌های تو گفتم؛ اما اینک سخن عطار را نیز در این باب بشنو.

[حکایت بعدی از عطار در شرح و تفسیر بخش بعد از این قسمت آمده

است.]

با تشکر:

کار گروه خلاصه سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام موسوی

منابع: برنامه ۹۸۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کار گروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com